

یک روایت سه کاوش

تهیه و تدوین: فاطمه قائمی ● تصویرساز: سید میثم موسوی

کلید واژه‌ها: روایت‌کاوی، تشویق، تنبیه‌بدنی، خانواده، مهارت‌های ارتباطی



از این پس در هر شماره از مجله، برخی از روایت‌های تربیتی از مباحث مدیریتی و تربیت و یادگیری در مدرسه را درج و آن‌گاه کاوش یا کاوش‌هایی از این روایت را منتشر خواهیم کرد. هدف از این کار، توسعه دید مدیریتی و تربیت همکاران شاغل در مدرسه و نگاه همه‌جانبه به رویدادها و اتفاقاتی است که همه‌روزه در مدرسه و نیز برای خود ما رخ می‌دهد. در این شماره، روایتی خاطره‌گونه از **مرتضی مجدفر**، عضو شورای سردبیری مجله رشد مدیریت مدرسه را، درج خواهیم کرد. سپس تحلیل سه تن از صاحب‌نظران علوم تربیتی درباره این روایت را خواهیم خواند. انتظار ما خوانش عادی روایت‌ها و کاوش‌های ارائه شده نیست، بلکه دوست داریم هم روایت‌ها و هم کاوش‌ها را تحلیلی بخوانید و اگر با هر یک از نظرات ارائه‌شده موافق یا مخالف بودید، دست به قلم ببرید و نظر خودتان را به درگاه مجله بفرستید. قول می‌دهیم دیدگاه‌های شما را هم درباره این روایت این شماره و شماره‌های آینده منتشر کنیم.

چند شب پیش در فضای مجازی از یکی از همکاران پیامی دریافت کردم که خیلی حالم را خوش و دگرگون کرد. همکار عزیز نوشته بود: «دیشب مهمان داشتیم. حرف کشیده شد به معلمان تأثیرگذار و اثری که می‌توانند بر دانش‌آموزان خود بگذارند. عزیزی در جمع با ذوق و شوق از خاطرات معلمان دوران کودکی‌اش سخن می‌گفت: یک معلم علوم داشتیم، خیلی معلم خوبی بود؛ از آن معلم حسابی‌ها. بعد از اولین روزی که با ایشان کلاس داشتیم، جلسه بعد ده نفر را آورد پای تخته و شروع کرد به سؤال کردن و سؤال‌های خیلی خیلی سخت پرسیدن. بچه‌ها بلد نبودند و من هم جزو آن‌ها بودم. اسمش آقای مجدفر بود. ما را ردیف کرد و به هر کدام یک چک آبدار هدیه داد؛ ده نفر و ده چک اهدایی. من درس خوان بودم و مدعی. حالم بد شد از این ماجرا. وقتی خانه آمدم، یک‌شبه همه درس‌های علوم همان چندجلسه را خواندم و جلسه بعد که فردایش بود، رفتم پیله کردم از من بپرسید. اول گفت امروز نوبت شما نیست، ولی پیله و اصرارم جواب داد و آقا از من پرسید. من هم همه سؤالات را به خوبی پاسخ دادم. کلی تشویقم کرد. جلسه بعد که رفتیم کلاس، یک دفتر خیلی خوشگل

و اعلا به من هدیه داد که با دفترهای معمولی آن روزها تفاوت داشت و حتماً قیمتش بالا بود. می دانستم این دفتر را با هزینه شخصی اش

و از جیب خود برای من خریده است. او از این کار من خیلی تعجب کرده و مدام به بچه‌ها می گفت: «من همه تان را این جور می خواهم؛ بااراده و سخت کوش و در حال رشد». خلاصه خیلی معلم خوبی بود و می توانم بگویم از آدم حسابی های

مدرسه ما بود و روی خیلی ها تأثیر مثبت گذاشت.

حساس شده بودم بینم این دانش آموز سال های دور من کیست که پیام بعدی همان همکار عزیز آمد. نوشته بود: «عکس شما را نشان راوی دادم و پرسیدم ایشان نبود آن معلم؟» گفت: «چرا خودش است، آقای مرتضی مجدرفر!» به او گفتم: «درست بگو اسم استادمان را. ایشان دکتر مجدرفر هستند.»

من که ذوق زده شده بودم، از ایشان پرسیدم: «چقدر جالب! حالا اسمشان؟»

همکار عزیزم، برای اینکه من بیشتر در تعلیق فرو بروم، باز هم جوابم را نداد و در ادامه نوشت: «وقتی تصویر شما را از روی صفحه شخصی تان (پروفایل تان) نشان دادم، گفت: «وای ماشاءالله تغییر نکردن! زمان ما فقط ریش کم پشت و سیل داشت.» و مادر راوی هم که از آن گوشه اناق به گفت و گو پیوسته بود، گفت: «بینم؟ آره، آره، راست می گه پسر. خیلی انسان شریفی بود این آقا. هر وقت برای پرسیدن درش به مدرسه می رفتم، اول از همه دوست داشتم با او صحبت کنم، چون کلی حالم را خوش می کرد.»

نمی دانستم دارند درباره کدام دانش آموز صحبت می کنند. اگر حدود ۳۷ سال پیش حال این مادر را خوش کرده بودم، شنیدن این روایت هم کلی حال مرا خوش کرده بود. برای همکارمان نوشتیم: «این خاطره حالم را خوش کرد. هنوز نگفتم چه کسی است، ولی اگر او را می بینید، به ایشان بگویید آن موقع خیلی جوان بودم. اگر الان سر کلاسشان بودم، دیگر با چک مهمانشان نمی کردم. حالا اسمش را می گویند؟»

همکار عزیز نوشت: «راوی، دانش آموز مدرسه شریعتی در جنوب تهران بود؛ کسی که در چهارده سالگی وارد دانشگاه شد و مادرش مجبور بود برایش حکم رشد بگیرد. ایشان **مهران عیوض پور**، برادرم، بود. دوره دبیرستان را هم در تیزهوشان علامه حلی یک درس خواند.»

در واقع همکار عزیزمان سرکار خانم **دکتر زهره عیوض پور**، که معلم دانش آموزخته قابلی است و کلاس های خلاقانه ای دارد، در این نقل قول هم ماجرای خود را طوری پیش می برد که من در حیرت بمانم و تا آخرین لحظه در کلاس درش حضور داشته باشم.

به محض اینکه اسم را شنیدم، مدارهای پوسیده مغزم فعال شدند و در آنی پرونده مهران عیوض پور را جلوی دیدگانم گذاشتند. گفتم: «آه خدای من، چقدر جالب! پس برادر شما بوده؟ بچه ریزه میزه و قد کوتاهی بود. فکر کنم در کلاس ۱/۷ معلمشان بودم. درس خوان و کوشا و البته طنز و ادیت کن بود، که من همین ویژگی اش را بیشتر دوست داشتم.»

خانم عیوض پور نوشت: «آره. آن موقع ریزه بود، چون دو سال

جهش کرده بود. یک سال هم زود مدرسه رفته بود. اگر یادتان باشد، مهرداد و مهران جهشی های آن مدرسه بودند. محمد و ساحره و مجید، خواهر و برادرهای دیگرم هم، جهشی های آن زمان. مدیر مدرسه ابتدایی شان، آقای حیدر ادهمی، یک بار به مادرم گفت: «بچه های من دو سال یک بار یک پایه را می خوانند، بچه های تو دو پایه را در یک سال!»

وقتی از خانم عیوضی خواستم بگویم مهران چه می کند و الان

کجاست، گفت: «همه این ها نتیجه مدیریت

مادرم بود. از هفت فرزندش، مهدی فوق لیسانس متالورژی از علم و صنعت تهران دارد که رتبه دوم کنکور دکترا شد. مهرداد مدرک طراحی جامدات از دانشگاه تبریز و صاحب و مدیر کارگاه های تولید قطعات خودروسخت. مهران لیسانس ریاضی محض دارد و نیز دانشنامه مهندسی کامپیوتر و علاوه بر این دو مدرک، فوق لیسانس نرم افزار هم دارد و با برادرانش کار می کند. اکنون مهدی و مهرداد و مهران صاحب و مدیران بخش های متعدد کارگاه های تولیدی صنعت خودرویی اردشیر هستند. برادر دیگرم محمد، لیسانس ریاضی و فوق لیسانس صنایع دارد و هدفه سال است رئیس پروژه های مهم در حوزه های عظیم مهندسی صنایع در استرالیاست و ساحره هم بعد از گرفتن مدرک های لیسانس و فوق لیسانس از دانشگاه تهران و دکترا از موناش استرالیا، اکنون استاد تمام دانشگاه کوئینزلند است و آخری، مجید هم، دانش آموزخته فرش و گرافیک و حائز سه رتبه مدلینگ در استرالیاست و البته همگی هم خانواده هایی پایدار و متعادل دارند.»

وقتی خانم دکتر عیوض پور که از قرار فرزند بزرگ خانواده است و این اواخر دکترای برنامه ریزی درسی گرفته است، پیام می داد، بی اختیار یاد دو نکته افتادم. نخست آنکه مادر و فرزند بزرگ خانواده، نقش الگویی خودشان را به درستی انجام داده و هفت فرد فرهیخته را به جامعه تحویل داده اند که جای سپاسگزاری فراوان دارد. دوم، جمله ای از زنده یاد دکتر شعاری نژاد که در اولین مواجهه مان در سال ۱۳۷۸. او از من پرسید: چند فرزند داری؟ و من گفتم یکی!

آن موقع تنها یک دختر داشتم و اکنون دو دختر دارم. دکتر شعاری نژاد گفت: «تو هم فریب شعار فرزند کمتر زندگی بهتر را خورده ای؟ این شعار برای کسانی است که نمی توانند تربیت کنند. ما که می توانیم، نباید به این شعار توجه کنیم.»

دکتر شعاری نژاد شش فرزند دارد که همگی در رشته های گوناگون دکترا و زندگی موفق و خانواده ای پایدار دارند و اگر زندگی نامه ایشان را بخوانید، به نقش الگویی وی در تربیت فرزندان و حتی نوه ها پی می برید.

از خانم عیوض پور خواستم ترتیب دیدار من و مهران را مهیا کند، تا هم از بابت آن سیلی از وی حلالیت بطلبم و هم دانش آموز ریزه میزه دیروز و مرد رشید و موفق امروز را از نزدیک ببینم.



وقتی گفت و گوی نوشتاری من در فضای مجازی با خانم عیوض پور تمام شد، ابتدا خدا را شکر کردم که معلم شده و معلم مانده ام و بعد بلند شدم که قبل از خواب، بابت اعطای نقش معلمی از سوی خدای ذوالجلال، دو رکعت نماز شکر به درگاه احدیتش بخوانم.

دو کاوش

کاوش بیام

این خاطره خوش با روایت کاوی خراب می شود

دکتر محمد عطاران، استاد پیشکسوت دانشگاه خوارزمی

از خواندن این خاطره لذت بردم. قصد تحلیل و نگارش نداشتم، ولی چون از من خواسته شده بود این خاطره را روایت کاوی کنم، می خواهم به سردبیر خوب رشد مدیریت مدرسه و دوست عزیزم دکتر تورانی بگویم: «این خاطره خوش را با روایت کاوی خرابش نکنیم. بگذارید مجدداً، کیفش را بکنند و با دانش آموز ۳۵ سال پیش خود خاطره بازی کنند. این روایت به قدر کافی گویا و درس آموز هست. من با این نوع روایت کاوی براساس یک خاطره آشنا نیستم و در عین حال الان برایم جذابیت ندارد. اخیراً کتابی از جنس تحلیل روایت خوانده ام که به غایت جذاب و علمی بود و من این دست تحلیل ها را می پسندم. نوع روایت کاوی هایی که تاکنون در عرصه علوم تربیتی کشورمان شنیده ام، حرفه ای کلی هستند که در هر مناسبتی می توان از آن ها سخن گفت. کتابی که از آن سخن می گویم، «خط آبی کم رنگ، روایتی بازاندیشانه از تجربه مادری در ایران مدرن» نوشته شیوا علینقیان است که انتشارات فرهنگ جاوید در تهران آن را منتشر کرده است. این کتاب به دنبال آن است چیزهایی درباره مادر بودن و موضوع هویت بگوید. اینکه چگونه هویت نویسنده، به عنوان مادری جوان، تحصیل کرده و شهرنشین، در نیمی از یک دهه از جامعه پساانقلابی برساخته شده و همچنان در گذار و تحول است. به گمان من، خواندن چنین کتاب هایی که از تجربه های زیسته ایرانی برگرفته شده است، می تواند روایت کاوان حوزه علوم تربیتی را یاری کند.

یک روایت، سه نکته و یک تکمله

دکتر محمد نیرو، دانش آموخته برنامه ریزی درسی

● **نقش الگویی معلمان و تأثیر ایشان بر آینده دانش آموزان:** دانش آموزان تحت تأثیر اخلاق و عملکرد معلمان قرار دارند. به طور معمول این تأثیرگذاری معلمان در ابتدایی بیشتر است. چنین نفوذی می تواند بستری برای انگیزه بخشی، علاقه مندی و موفقیت دانش آموزان باشد که با هنرمندی و خلاقیت معلم ظهور می کند. اگرچه فراگیرندگان خود را با انتظارات معلم تنظیم می کنند، لیکن معلوم نیست سؤالات خیلی خیلی سخت روز دوم کلاس، همچون گربه را دم حجله کشتن، برای عموم ایشان چنین نقشی ایفا کند. ضمن اینکه باید پرسید پيله کردن دانش آموز برای پاسخ به سؤالات حافظه مدار چقدر ارزشمند است؟

● **نقش تشویق و تنبیه در آموزش:** نقش حساس تشویق و تنبیه برای پیشبرد اهداف تعلیم و تربیت بر کسی پوشیده نیست. ممکن است با یک تشویق یا تنبیه مناسب و بجا، زندگی یک فرد از مسیر ناصواب به راه سعادت تغییر کند. هر چند تنبیه بدنی روش تربیتی نامناسبی است و در صورت اجراء، حلالیت طلبیدن و جبران لازم است. نکته مهم در انجام تشویق و تنبیه، توجه به اصل تفاوت های فردی است و اینکه بازتاب و تأثیر رفتارهای مشابه بر همه یکسان نیست. چک ابدار برای مهران محرک و سبب درخشش و موفقیت او شد، ولی ممکن است برای بقیه پیامدهای منفی ایجاد کرده باشد. از این رو، توفیق معلمی با بیم و امید همراه است. همچنین، حاکم کردن فضای رقابتی و قیاسی در کلاس مانع همکاری دانش آموزان می شود و آن ها را از هم دور می کند: «من همه تان را این جور می خواهم!» تداعی کننده قالب زنی و یکسان سازی مخاطبان با توانمندی ها و علاقه های گوناگون است.

● **نقش الگویی والدین در تربیت فرزندان:** خانواده رکن اصلی تربیت را عهده دار است و پدر و مادر در این باره نقش بسزایی دارند. هر چند این روایت بر مدار مادر شکل گرفته است؛ ضمن اینکه نقش الگویی فرزند بزرگ تر بر تربیت خواهان و برادران کوچک تر نیز در اینجا نمایان است. محیط خانواده غنی و دوستانه سبب رشد و موفقیت همه اعضا با هم می شود و به تعداد فرزندان وابسته نیست. از این رو، چنین خانواده هایی می توانند با نقش پررنگ تر فرزندآوری، سهم بیشتری در آینده درخشان جامعه ایفا کنند. نگاه و برداشت مثبت از موقعیت های سخت، محرک مهران و خانواده اش برای رسیدن به موفقیت و نتایج درخشان بوده است. این دید مثبت نه تنها بعد از تنبیه بدنی، بلکه بعد از دیدن تصویر صفحه شخصی استاد (جوان دیدن او) هم نمایان شده است. انسان حول محور چیزهایی که بدان می اندیشد زندگی می کند و اتفاقات هم همان گونه برای او رقم می خورد: تو آنی که در اندیشه آنی.

● **کلام آخر:** معلمی مسیری دشوار و حساس است که به مرور با کسب دانش و تجربه غنی می شود و عشق و خلوص در انجام آن همراه با دغدغه یادگیری و بهبود مستمر، رافع کاستی های معمول است و لذت آن همچون وقتی است که باغبانی گل ها و میوه های به بارنشسته را به نظاره می نشیند.

کاوش دوم